اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

 مرحوم آقا می‌فرمودند كه ما وقتی این رساله رؤیت هلال را نوشتیم، گفتیم كه خب لابد ان‌شاءالله مطلب تمام است و دیگر مسئله حل شده بعد از یك مدت شنیدیم كه نه ظاهراً هنوز مرحوم آقای خویی در همان مطالبشان هستند منتهی خب از نظر علمی پاسخی نتوانستند بدهند، گاهی اتفاق می‌افتد خب انسان نسبت به یك مسئله پایبند است و نسبت به ادلّه مخالف قدرت و توان كافی برای ارائه دلیل ندارد ولیكن از حرف خودش هم دست برنمی‌دارد و این هم دیگر بستگی دارد به دواعی مختلف.

 فرمودند در آن سفری كه رفتیم عراق گفتیم كه برویم نجف و با خود ایشان این مسأله را طرح كنیم، یك فرصتی پیدا كنیم و برویم مسئله را مطرح كنیم كه دیگر مسئله به این و آن احاله نشود، رفتیم و گفتند كه ایشان نجف نیستند و چون اواخر تابستان بود و خب هوای نجف هم گرم بود، گفتند كوفه هستند و توسط یكی از دوستانشان كه در آن‌جا بودند، آقا سید محمدرضا خلخالی، یك وقتی گرفتند كه بعدازظهری بروند آن جا ایشان را ببینند، در كوفه منزلی بود ایشان اوقات گرما می‌رفتند آن جا خلاصه ما رفتیم و در زدیم و رفتیم داخل از دالونی رد شدیم و گفتند فلان اتاق وارد شدیم كسی را ندیدیم فقط دیدیم كه همین طور كتاب و كاغذ و نامه و پاكت و اینها همین طور روی هم تلمبار شده به یك شكلی كه اصلا یك مقداری هم بالا آمده یعنی این قدر كاغذها آمده روی هم كه حالت یك مثلا تپه مانندی پیدا شده و بود، بعد دیدیم ا آقایی آن وسط نشسته كه دور تا دورش این نامه‌ها آمده بالا به طوری كه خیلی خوب مشخص نبود، آقای خویی همین طور بدون عمامه با یك پیراهن و شلوار، خب هوا هم گرم بود دیگر و او هم همین طور بنده خدا سرش پایین و در این نامه ها و دارد رسیدگی می‌كند و وقتی من وارد شدم ایشان متوجه نشد با این كه در صدا كرد ولی ایشان متوجه نشد، حالا شاید گوششان سنگین بوده، می‌گفتند رفتم و سلام كردم گفتم سلام علیكم آقای خویی سلام علیكم، ما را می‌شناسید یك‌دفعه این پیرمرد سرش را از این دیوار قلعه، كه واقعا هم دیوار قلعه تعبیر به جایی بود، سرش را بالا آورد و یك نگاه، هان هان آقا سیدمحمدحسین چطوری حال شما ...، بعد می‌گفتند كه ایشان خب ثمین بود و ما ایشان را كمك كردیم در برخواستن و بیرون آمدن از قلعه، آمدند بیرون و كناری نشستند و گفتند كجایی آقا سیدمحمدحسین بیایی ببینی چه بر سر ما آمده! گفتند ما نه گذاشتیم و نه برداشتیم گفتیم كی بر سرشما آورده؟! غیر از خودتان كی بر سرتان آورده؟! یك سری تكان دادند گفتند علی كل حال ما را دعا كنید، گفتند دیدم ایشان اصلا حال صحبت كردن ندارد كه بخواهم با ایشان بحث كنم راجع به این قضیه، حال صحبت كردن هم حتی ایشان نداشت، رمق صحبت كردن نداشت، حالا چه برسد به این كه بخواهد مسئله علمی مطرح بشود، می‌گفتند بعد من رفتم با آقای ـ خدا حفظشان كند ـ سیستانی صحبت كردم و به ایشان گفتم كه شما خلاصه این بحث را با ایشان پی بگیرید و به یك نتیجه برسید دیگر نمی‌دانم انجام شد و آقای سیستانی با آقای خویی صحبت كردند یا نكردند، می‌گفتند از آن جا كه درآمدم ـ این نكته نكته جالبی است و برای ما خیلی باید اعتبار باشد ـ یك راست رفتم مسجد كوفه و در مقام شهادت امیرالمؤمنین در محراب رفتم و دو ركعت نماز خواندم، و گفتم خدایا اگر قرار بر این است كه مرا در آخر عمر به این مسئله مبتلا كنی جان من را همین الان، همین الان بگیر و تا به یك همچنین مسئله‌ای و جریانی مبتلا نشویم، مبتلا نشویم! خب این خیلی عبارت عمیقی است كه چگونه انسان مبتلا می‌شود به یك مصیبت و دردی كه خودش نمی‌فهمد! نمی‌فهمد، اگر بفهمد دست برمی‌دارد اگر بفهمم دلم درد می‌كند می‌روم دكتر داروخانه ببینم علتش چیست، سرم درد می‌كند بلند می‌شوم می‌روم پیگیری می‌كنم، ولی درد سرطان قبل از این كه به عصب برسد انسان نمی‌فهمد وقتی هم به عصب رسید كار از كار گذشته است، وقتی كه آن سلولها آمدند و پراكنده شدند، سلولهای خاطی، و به عصب دست انداختند و چنگ انداختند دیگر آن موقع كار از كار گذشته و همه جا پخش شده، اینجا را شما دربیاوری بالاترش را چكار می‌كنی؟ پایین‌تر آن را چكار می‌كنی؟! مصیبت انسان آن جایی است كه انسان درد را نفهمد آن وقت هر كاری كه می‌كند بیشتر در باتلاق فرو می‌رود و هی می‌خواهد به یك جا دست بیاندازد و خود را از یك قضیه دیگر و مخمصه دیگر راحت كند در حالی كه دست انداختن به آن موضع باز فرورفتن بیشتر در مخمصه و در مضیقه و در مشكل است، هی برای رفع نگرانی خود اقدام می‌كند به یك جهتی، به یك مسئله‌ای، و باز آن مسئله بیشتر او را در آن درد بی درمانی كه هست قرار می‌دهد و برای این مسئله هی متوسل می‌شود به انحاء بهانه‌ها و به انحاء دلیل.

 اگر این قضیه‌ای كه برای ایشان اتفاق افتاده بود و در یك همچنین وضعیتی و پرداختن به این مسائل كه اصلا دیگر رمقی نباشد! اگر بر اساس تكلیف است پس دیگر خوش به حالت كه به یك همچنین مسائلی مبتلا نشدی چه معنا دارد؟! دلیل ندارد، وقتی كه انسان بر اساس تكلیف عمل می‌كند این مقدار كه سهل است ده تا قلعه هم دورش به همین كیفیت بنا شود، خب بشود، كاری كه دارد انجام می‌دهد تكلیفش را دارد انجام می‌دهد، هیچ وقت امیرالمؤمنین یا پیغمبر نیامدند به افراد دیگر بگویند خوش به حالت كه شماها پیغمبر نشدید! و دچار این مسائل ما نشدید! خوش بحالتان كه شما امیرالمؤمنین نشدید! و دچار گرفتاری ما نشدید! و خوش بحالتان كه شما حاكم نشدید! هیچ وقت این حرف را نزدند، چرا؟! چون تكلیفشان بود وظیفه ایشان این بود امیرالمؤمنین وظیفه او این است كه حاكم باشد، حاكم اسلام باشد، خلیفه مسلمین باشد و سنت خدا را اجرا كند، حالا در اجرای این سنت خدا هم شبهای صلح و آرامش هست و هم جنگهای جمل و صفین و نهروان هست هر دوی آن هست و در هر دو حال امیرالمؤمنین یكی است و یك نگاه دارد به همه افراد، یك نظر دارد به همه افراد، درست ولی سایر افراد را كه ما نگاه می‌كنیم، فرض كنید كه خلیفه اول: أقیلونی أقیلونی ... چرا أقیلونی؟ چرا أقیلونی؟ اگر شما خودت را خلیفه رسول خدا می‌دانید أقیلونی دیگر یعنی چه؟ بیایید دست از این بیعت با من بردارید! خب بیا پایین برو در خانه‌ات، دست بر داشتن ندارد، دست برداشتن ندارد آقا بیایید دست بردارید ...

 بنده داشتم یك جایی می‌رفتم یك‌دفعه مرا در محذوری قرار دادند كه صحبت كنم، گفتم نه آقا، گفتند صلوات بفرستید، همان جا سرم را برگردانم و كفشم را پوشیدم رفتم تاكسی گرفتم و رفتم، صلوات بفرستید برای كی؟! برای خودتان بفرستید، اگر بِایستی و صبر كنی صلوات دوم را می‌فرستند، بِایستی می‌آیند دستت را می‌گیرند و می‌برند، نباید ایستاد، معطل كنی این صلواتها انسان را به بهشت نمی‌برد به جهنم می‌برد، صلواتی كه برای سوق انسان است به سمت امیال و آمال خود انسان را به كجا می‌برد؟ به جهنم می‌برد، صاف رفتم سوار تاكسی شدم، برو بابا، صلوات می‌فرستید حالا این قدر بفرستید كه تسبیح دربیاورید كه ثواب دارد، صلوات زیاد ثواب دارد، آدم را می‌برند و دور آدم را می‌گیرند و می‌برند در خواستهای خودشان در جایگاه و خواست خودشان انسان را می‌برند، شوخی هم نمی‌كنند، شوخی ندارد، می‌برند.

 مرحوم آقا می‌فرمودند من آمدم در آن جا و نماز خواندم حالا اینها چه احساسی دارند بالاخره مرحوم آقا ...، ما چیزی نمی‌فهمیم فوقش ما یك چیزهایی بفهمیم می‌گوییم خدایا ما را مبتلا به این مسائل نكن، یك وقتی ما را به این روزگار نیاندازی.

 چند روز پیش بود در این سوالاتی كه آمده بود، خب گاهی سوالات خیلی خوبی می‌شود و سوال خوبی بود در یكی از اینها، معمولا از این سوالات هست، این كه حضرت ابراهیم می‌فرماید واغفر لی یوم الدین، خب این با مقام عصمت منافات دارد، كه حضرت ابراهیم از خدا بخواهد خدایا من را ببخش خب لابد گناه كرده كه می‌گوید خدایا من را ببخش اگر گناه نكرده خب ببخش هم معنا ندارد، البته توضیح این قضیه در شبهای ماه رمضان سال قبل صحبت شده بود، حضرت ابراهیم می‌داند كه اگر عنایت خدا نباشد یك چشم به هم زدن كافر مطلق است، شوخی هم ندارد یك چشم به هم زدن كافر است یك چشم به هم زدن فاسق است، یك چشم به هم زدن، در این ثانیه مؤمن و ثانیه بعد كافر، اصلا هیچ حرف ندارد، یعنی خدا بگوید هان خودت می‌دانی هان خودت می‌دانی تمام شد رفت كافر شد كافر مطلق شد، فاسق مطلق شد.

 اهمیت این مسئله را حضرت ابراهیم درك می‌كند ما الان نگاه می‌كنیم حضرت ابراهیم حضرت ابراهیم پیغمبر خدا است، واقعا هم حضرت ابراهیم حضرت ابراهیم است، رودست ندارد غیر از رسول خدا و چهارده معصوم حضرت ابراهیم خب رودست ندارد، موقعیت او عظمت او، سعه وجودی حضرت ابراهیم، اینها چیزهایی است كه در قرآن خیلی از این مسئله سخن به میان آمده است، مثل یك قضیه است راجع به حضرت ابراهیم كه این قدر در قرآن نسبت به حالات مختلف ایشان كه در مسئله ابتدا و شباب و چه در مسئله شیخوخیت ایشان و شكستن بتها و هجرت و قضیه دوری گزیدن از فرزند و از اهل و عیال و در راه خدا این ها را به خدا سپردن و رها كردن آمدن اینها چیزهای عجیبی است عجیب این حضرت ابراهیم خب واقعا عجب چیزهایی داشتند امتحاناتی داشتند حالا كه پسرش بزرگ شده، جوان شده، حضرت اسماعیل آن هم با یك همچنین كیفیتی تازه اول بسم الله باید بیایی و از فرزندت بگذری آن هم نه این كه بگذری، بنشینی كه خب ما گذشتیم، چاقو باید دست بگیری سرش را ببری، نه این كه چاقو را بدهی دست كسی دیگر، كه نیابتاً آن انجام بدهد، چشمت را ببندی و ... بلكه خودت با دست خودت! در هر كلمه و حرف حرف این آیات رموز خوابیده، در هر حرفش رموز خوابیده است، اینها را باید خودت با دست خودت بیای انجام بدهی لذا در قضیه ذبح منی مستحب است حاج خودش با دست خودش ذبح كند، منتهی خب الان كه نمی‌شود می‌گویند نیابت با دست خودت و اگر نمی‌تواند بلد نیست یا مشكلی نیست مستحب است دستش را بگذارد در دست ذابح دستش را بگذارد روی دست او، اینها همه مسئله است، این كه مستحب است ذابح خودش حاج باشد این می‌دانید برای چیست؟ آن گوسفند یا گاو یا شتر می‌فهمد كه الان او این ذبیحه را برای راه خودش و برای مكتب خودش دارد فدا می‌كند! او این قضیه را می‌فهمد و با آرامش جان می‌دهد! اینها همه اسرار است از خودم نمی‌گویم اینها را ان‌شاءالله یك وقتی فرصتی پیدا شود در مسائل حج وقتی كه به این جاها برسیم شاید یك مقداری را بگوییم، خود این می‌فهمد این مسئله را، حالا می‌گویند اگر كسی چیز است برای این كه فلان نشود بگویید در شهر خودش بكشد و تلفن كنید با موبایل یا اس ام اس بفرستید كه ما سر را حلق كنیم البته حلق هم مثل این كه دارد برمی‌افتد مثل این كه خیلی كثیف است! و همچنین با نظافت حاجی همچنین خیلی مناسبتی ندارد! یك خرده از این زلفها نباید به هم بخورد! از این خط سر و ناخن و از این چیزها كمی كم بشود كافی است برای این كه از احرام اینها دربیایند! این خیلی نظیف و خیلی منظم و بهتر و قابل قبول‌تر است! و طبعا دنیا هم بهتر قبول می‌كند این حج را! چیست این سر زدن و این چیزها ...

 بله یك وقتی در یكی از این معابد رفته بودیم، معبد بودایی‌ها و من نگاه كردم دیدم كه این افرادی كه آن جا هستند اینها سرشان را همه تراشیده‌اند، سرشان را تراشیده‌اند، به دوستمان گفتم این مردها را نگاه كن ببین اینها همه چه خوب سرشان را تراشیده‌اند، خلاصه این مسئله حكایت از بعضی مطالبی دارد، گفت فلانی اینها زن هستد، گفتم زن هستند! چطور تو فهمیدی من نفهمیدم، من كه فقط كله آنها را نگاه كرده بودم، رفتیم دیدیم بله اینها زن هستند و منتهی خب لباس بلند پوشیده‌اند و من فكر می‌كردم در همین احوال اینها در كیفیت عبادت ایشان، نشسته بودم یك گوشه و همین طور نگاه می‌كردمریال افرادی كه می‌آیند و نحوه عبادتی می‌كنند و كارهایی كه می‌كنند و من دیدم اینها مسائلی است كه همه در یك جا ریشه دارد، یعنی اگر بخواهیم دقت كنیم به یك جاهای واحدی برمی‌گردد منتهی خب اشتباه بشر این است كه آن حقیقت را به واقع خودش نمی‌آید پیاده كند، می‌آید به آن صورت می‌دهد، به آن شكل می‌دهد، می‌آید به آن قالب می‌دهد، آن قالب كار را خراب می‌كند، آن صورت كار را خراب می‌كند، آن صورت می‌آید و مسئله را از اتصال به آن معنا كم می‌كند، برای باران بتی است و به این بت احترام می‌كنند، سجده می‌كنند، برای آتش یك بت است برای نور یك بت است، برای ظلمت یك بت است، برای قهر یك بت است، برای جمال هی بت بت خب چرا؟ این كه الان دارد سجده می‌كند، دارد به این قدرت منطوی در این بت سجده می‌كند كه این قدرت باران قابل احترام است و این عبادت موجب جلب فیض می‌شود، خب این خیلی خوب است، خیلی درست است كه انسان بخواهد از یك مبدأیی كسب فیض كند، جلب رحمت كند، جلب سعه كند ولی صحبت در این است كه این منبع فیض كجاست؟ در این بت است یا این متصل به یك ذات مجرد اطلاقی لایتناهی است؟! چرا آن جا نمی‌رویم سجده كنیم ادیان الهی می‌آیند این صورت را بر می‌دارند این صورتی را كه در این صورت انسان مقید می‌شود و وقتی كه می‌خواهد توجه به آن حقیقت بكند این صورت نمی‌گذارد می‌آید به این صورت نگاه می‌كند این صورتی كه ساخته خودش است تو كه داری الان سجده می‌كنی تو ساختی یا رفیقت ساخته است فرق نمی‌كند مثل هم هستید دیگر از آسمان كه خدا نیاورد این را سجده كنید خودتان درست كردید بله حضرت ابراهیم گفت: اف لكم و لما تعبدون و تعبدون ما تنحتون آن كه خودتان درست می‌كنید و می‌تراشید به آن شكل و قیافه می‌دهید آن را عبادت می‌كنید چرا نمی‌آیی از این صورت عبور كنی و به معنا برسی! اشكالی كه در بت پرستها هست ولی در اهل ایمان نیست، آن اشكال این است كه هر دوی اینها می‌خواهند به آن مبدأ واحد برسند و به آن حقیقت مطلقه دسترسی پیدا كنند، منتهی از آن جایی كه بشر محكوم به احساس است اگر این بت را هم سجده می‌كرد مقصودش آن خدای حقیقی بود اشكال نداشت چون اصلا بت در این جا نمی‌بیند ولی این‌ها بت می‌بینند یعنی یك وجود مقید و محدود می‌بینند كه در این وجود مقید و محدود آن واقعیت نهفته است آن حقیقت علمیه نهفته است و آن حقیقت معنویه در آن جا نهفته است لذا می‌آیند خودشان را محدود به این صورت می‌كنند آن وجود خلیفة الهی را كه باید در اتصال به آن مبدأ به آن عالم اطلاق برسد، دم كنی می‌گذارند روی آن می‌گذارند در دیگ زودپز درش را هم سفت می‌كنند سوپاپ آن را هم سفت می‌كنند كه یك وقتی درنیاید خب این وجود خلیفة الله همین طور می‌ماند در این تقید خودش همین طور می‌ماند این اشكال است، این ایراد است، در اسلام كه می‌گویند بت را كنار بگذار، این صورت را كنار بگذار و به آن حقیقت واحد توجه كن تا به آن تجرد اطلاقی برسی و از بین نروی، سرمایه تو فنا نشود، خصوصیات تو از بین نرود استعدادت نمیرد و به فعلیت برسی، این توجه به بت فعلیت را منتفی می‌كند، آدم را همان جور نگاه می‌دارد، چون ظاهر دین است وقتی كه ظاهر هست این ظاهر چكار می‌كند؟ انسان را در همان ظاهر بودنش و در همان مظهر بودن خودش همان طور نگه می‌داد همان طور نگه می‌دارد و لذا وقتی كه از اینها سوال كنی كه آیا بت برای شما باران می‌آورد یا نه می‌گوید نه بت باران نمی‌آورد این سر جایش است صد سال هم باشد خودش هم نمی‌تواند تكان بدهد ما به وسیله این بت توجه می‌كنیم به لذا آیه قرآن هم می‌گوید از آنها سوال كنی از همین مشركین، مَن خلق السموات و الارض قل ان الله نمی‌گویند این بتی كه لات و عزی و فلان در این كه آنها هم قائل به توحید هستند همه شریك هستند می‌دانند منتهی الله پرستان هم می‌دانند منتهی تمام این اشكال در این است كه توجه به این ظاهر موجب حجاب از رسیدن به واقع است لذا حرام است، بت پرستی شرك است و كفر است و انسان را از آن نگاه می‌دارد این واقع شدن در صورت و عدم او این مسئله مسئله‌ای است كه در اسلام به آن توجه شده است به این قضیه به این مسئله توجه شده البته در همه ادیان الهی بخصوص در اسلام به اصطلاح ظهور خیلی بیشتری دارد.

 امیرالمؤمنین علیه‌السلام وقتی كه به حكومت رسید برای او مردم فرق نكردند، هر دو یكی بودند یعنی وقتی كه بیست و پنج سال گذشت و مردم او را مانند خودشان می‌دیدند مانند خودشان می‌دیدند دیگر و حضرت در نفس خود از نقطه نظر اجتماعی خودش را مثل یكی از مردم می‌دید دیگر نه فرمانده لشگر بود نه امام جماعت بود و نه حاكم بود حاكم كسی دیگر بود خلیفه مسلمین كسی دیگری بود عثمان بود ابابكر بود عمر بود اینها بودند دیگر این هم مثل آن افراد در همان نماز جماعت شركت می‌كرد در جمعه‌های آنها شركت می‌كرد، گاهی شركت می‌كرد گاهی نمی‌كرد بالاخره با همین مردم زندگی كرد حضرت و خب افرادی كه در دور و بر او بودند و كاری هم نداشتند به حكومت، كاری نداشتند و كار خودشان را می‌كردند و مشكلی ایجاد نمی‌كردند وقتی كه حضرت به حكومت رسید صورت پیدا شد در این وسط صورت پیدا شد فلانی امیرالمؤمین، علی امیر شده، علی خلیفه شده، صورت پیدا شد ببینید در قبال آن وجود حقیقی و مبدأ حقیقی و منبع لایتناهی و ذات سرمدی صورت پیدا شد و عجب صورت شیرینی هم پیدا شد هان این صورت پیدا شدن است كه آدم را می‌كشاند به آن ناكجا آباد! كه چه جور این مسئله تا به حال نبوده امیرالمؤمنین به حكومت كه رسید از این صورت گذشت، به صورت سجده نكرد، به این بت سجده نكرد، آن حالت اولی خودش را در ارتباط با خدا، آن حالت اولی خودش را حفظ كرد، حفظ كرد نه این كه تبسمی كند و بخندد و بعد تواضعی ... نه هیچ فرقی در خود ندید، چرا؟ چون امیرالمؤمنین صورت نمی‌بیند، خودش را با بقیه یكسان می‌بیند، خودش را با بقیه یكی می‌بیند، چون صورت نمی‌بیند.

 وقتی كه می‌آیند در شهر انبار و می‌بیند مردم از او استقبال كردند یك‌دفعه امیرالمؤمنین آشفته می‌شود كه برای چه به استقبال من آمدید؟ برای چه آمدید؟! مگر چیزی عوض شده؟ ببینید مگر چیزی عوض شده كه آمدید به استقبال من؟ گفتند یا علی دأب ما ایرانیها این است كه به استقبال برویم و چه كنیم و ... دأب ما این طور بوده، حضرت فرمودند دأب بی‌خودی بوده، این سنتها را باید كنار بگذارید، صورتی در این جا عوض نشده كه الان آمدید به استقبال من، بعد حضرت دو مسئله را بیان می‌كنند، یك مسئله آن مسئله خیلی پایین‌تر و مسئله دوم مسئله‌ای است كه یك سال در آن فكر كنید كم فكر كرده‌اید، مسئله اول این كه این كاری كه شما می‌كنید باعث می‌شود كه من نسبت به خودم عُجب پیدا كنم، این خیلی پایین است، من نسبت به خودم عُجب پیدا می‌كنم نفسم خود را بزرگ ببینم و از آن حالت استوا دربیاید و به مقام اعتلا برسد و این پدر من را درمی‌آورد من كه تا الان بین خودم و بین بقیه فرق نمی‌دیدم الان برای خودم حساب دیگری باز می‌كنم، اگر فردا رفتم در یك جا و دیدم یك عده كمی آمدند به استقبال من یك چیزیم می‌شود، هان، خراب شد! فاتحه! تمام شد، كار ساخته شد، چهار نفر آمدند آقا، چرا نیامدند؟ پس این جمعیت ... حتما یك چیزی شده ... نه بابا دلش درد گرفته، نمی‌دانم حوصله نداشته كه حالا بلند شویم برویم، این مسله‌ای نیست كه، امیرالمؤمنین می‌گوید این قضیه باعث می‌شد كه من از این حالت استوا در بیایم، حالتی كه الان كأحد الناس بودم، كنت كأحدكم، چون خلیفه كسی دیگر بود ما هیچ كاره بودیم در خانه بودیم و با همان اصحابی كه دور و بر ما بودند حال می‌كردیم نه امام جماعت بودیم و نه امام جمعه، نه چیزی به ما می‌دادند، فقط موقعی كه گیر می‌كردند، وقتی از این طرف و آن طرف می‌آمدند و هیچ جوابی نمی‌توانستند بدهند، یا علی به داد اسلام برس، خیلی خب ما می‌رفتیم به داد اسلام می‌رسیدیم ولی از آن حال استوا من در می‌آیم با این حالی كه شما دارید.

 حضرت این مطالبی را كه می‌فرمایند، تصور نكنید كه فقط می‌خواهد به ما یاد بدهد بله این هست این هست كه حضرت می‌خواهد به ما یاد بدهد، كه شما هم باید مثل من باشید، شما هم باید مثل من باشید و من كه امام معصوم هستم این چنین می‌گویم وای وای وای وای به حال شما كه این چنین نباشید! این حضرت به ما این قضیه را می‌خواهد القا كند.

 یك وقت در یك جریانی بود كه یك عده می‌خواستند ما را در یك قضیه قرار بدهند من رفته بودم در مشهد و دعوت داشتیم جایی همین كه مشهد می‌رسیم برویم در همان جا وارد مشهد كه شدیم دیدیم در ضمن بعضی از رفقا یكی دو نفر آمدند سلام علیكم و فلان و بله دست ما را هم بوسیدند گفتیم خب این اولیش، خب ببینیم پس پرده چه خبر است، یك خرده گذشت و بعد آمدند و بعد یكی از اینها گفت آقا بعضی از افراد، آقایان فلان آمدند خدمت شما در آن جا گفتم الان كه موقع ظهر است ـ و دیگر ما شصتمان خبردار شد ـ و من جایی دعوت دارم، نمی‌توانم، سلام برسانید بعد یك مدت گذشت یك بیست قدمی، سی قدمی دوباره آمد و شروع كردند كه حالا عنایت می‌فرمایید، به اصطلاح آقایان خیلی مشتاقند و ساعتها همین طور مانده‌اند، گفتم تا قیامت اگر منتظر باشند نمی‌آیم بفرمایید، دیگر به آنها فرمودند دیگر تا قیامت اگر منتظرم باشند نخواهم آمد من جایی مدعو هستم و باید بروم.

 می‌برند آدم را، می‌برند، می‌برند و خلاصه و می‌برند دیگر، بله این مسلئه مسئله اول است كه حالا كه امیرالمؤمنین به مسئله استوا پیدا كرده در دلش این استوا به هم می‌خورد و كار خراب می‌شود كار خراب می‌شود این یك، حضرت می‌خواهد به ما یاد بدهد، دوم این كه ما خیال می‌كنیم این ائمه واكسینه هستند و دیگر كارشان تمام است هر جوری بشود، دیگر مسئله تمام است، از نفس هم گذشته‌اند و ... اینها همه درست است یعنی ائمه از مرتبه نفس و تعلقات گذشته‌اند و نسبت به این مسئله دیگر اصلا هیچ نوع تفكری ندارند ولی این جور هم نیست كه مواظب خودشان نباشند اگر مسئله صرفا مسئله گذشتن از این مرتبه باشد، دیگر این دعاها را نداریم، دیگر دعای ابوحمزه ثمالی برای چیست؟ دیگر دعای كمیل برای چیست؟ دیگر در دعای صباح می‌خوانیم الهی ان لم تبتدئنی الرحمة بحسن التوفیق و من السالك بی ...؟، پس این برای چیست؟ این چه قضیه‌ای هست؟ ما می‌بینیم كه همان نحوه كه ما در ارتباط با خودمان و وضعیت نگون سار خودمان داریم نگاه می‌كنیم و با خدا مناجات می‌كنیم داریم می‌بینیم دیگر، داریم می‌بینیم كه اختلاف در حال چگونه برای ما اختلاف در تصرفات می‌آورد، اختلاف در فكر می‌آورد، این را داریم می‌بینیم در حال خنده یك جور فكر می‌كنیم، درحال غیر خنده اصلا تفكرمان از زمین تا آسمان عوض می‌شود، با این كه داریم می‌بینیم خب همین را می‌بینیم اینها دارند می‌گویند همین را می‌بینیم خیلی عمیق‌تر و دقیق‌تر و بالاتر اینها دارند می‌گویند، این چه را می‌خواهد برساند؟ این را می‌خواهد برساند كه خود امام هم دائما مراقب خودش است، خود امام خود معصوم دائما مراقب است و امام معصوم می‌داند كه هر چه هست از آن طرف است، از این طرف صفر مطلق، صفر، این را امام می‌داند، دیگران شوخی می‌كنند تواضع می‌كنند هر چه می‌كنند این را امام می‌داند و این مسئله تا برای انسان وجدانی نشود فقط یك تصوراتی برای انسان می‌آورد ولی خب ان‌شاءالله خداوند توفیق بدهد كه این مسائل برای انسان وجدانی بشود تا بفهمد چه خبر است دنیا، مقام غیرت خدا غیر خود برنمی‌دارد هر كسی می‌خواهد باشد و هرچه می‌خواهد باشد! ذات یكی است و جز او هیچ نیست.

 امام زمان علیه السلام از همه افراد بهتر می‌داند و عمیقتر می‌داند و دقیقتر می‌داند كه غیر از ذات الهی همه صفر هستند، از من بهتر می‌داند با این همه بحث و مباحثات و این چیزها از شماها بهتر می‌داند با این همه مطالعات، با این همه تحقیقات و امثال ذلك كه آن چه هست فقط ذات است و عنایت او است و توفیق او است و آن طناب ربط بین او است، طناب قطع بشود یكی است، تفاوتی ندارد، هیچ تفاوتی ندارد، آن چون از همه بیشتر می‌داند امام زمان است، چون این قضیه را از همه بیشتر درك كرده واسطه بین خدا و عالم وجود است، كسی واسطه بین خدا و عالم وجود است كه صفر باشد! یك باشد واسطه نیست، دقت می‌كنید می‌خواهم چه عرض كنم، یك و نیم باشد واسطه نیست، دو باشد واسطه نیست، ما چه هستیم؟ ما به اضافه بی‌نهایت هستیم! این به اضافه بی نهایت كه یك عدد جبری است شاید بیاید پایین پایین برسد به میلیارد، برسد پایین پایین نهصد هزار و صد هزار و دویست و و بیاید به پنج و ده و دو یك و نیم و بعد هم به صفر، هان به صفر كه رسیدی رفتی داخل ولایت! تمام شد، یعنی هر چه انسان كم می‌كند نه این كه داخل ولایت نیست هست حصه او كم است، تجرد او كم است، به صفر كه رسید یكی شد، اتحاد در آن جا است كه مثل او خودت هم به صفر برسی.

 خب این مسئله این قضیه مربوط به خود امام كه حضرت فرمودند چرا به استقبال من نباید بیایید؟، من حاكم اسلام هستم! من خلیفه مسلمین هستم! من كسی هستم كه در روز عیدغدیر رسول خدا دست مرا گرفت و بلند كرد و به همه نشان داد و مرا نصب كرد! بیست و پنج سال خلافت من را غصب كردند! و الان باید تشكر هم بكنید! خوب كاری كردید! خب بیست و پنج سال حق ما را غصب كردند، باید بیایید تشكر كنید! كه حالا ما خودمان رفتیم كنار! شما آمدید و تجلیل كنید خدا هم به شما ثواب می‌دهد! عظمت اسلام است! اینها همه عظمت اسلام است! و ...

 ولی امیرالمؤمنین می‌فرماید آن اسلامی كه من متصدی آن هستم نیازی به این عظمت ندارد! چرا؟ چون این عظمت باعث می‌شود متصدی اسلام كه علی است كارش این وسط خراب شود، این چه اسلامی است؟ حضرت می‌فرماید نفس من به هم می‌ریزد، عُجب مرا می‌گیرد من خود را بزرگ می‌بینم آن اسلامی كه با این مسئله بخواهد عظمت پیدا كند ما صد هزار سال آن عظمت را نخواستیم كلام امیرالمؤمنین است بلكه در این جا حرف زیاد است و جای توضیح هست.

 مسئله دوم كه آن مسئله مسئله عجیبی است و باید به آن مسئله فكر كنید این است كه حضرت می‌فرماید از آن طرف شما از آن عزت خود می‌افتید و ذلیل می‌شوید و در مقابل من كه مثل شما هستم متواضع می‌شوید، این خیلی قضیه عجیبی است! شما بنده خدا هستید، شما عزیز هستید به عزت خدا، شما مقامتان منیع است به مناعت خدا، شما مقامتان عبودیت است به ربوبیت خدا، این را از دست می‌دهید برای این چه خاكی بر سرتان می‌كنید؟ من هیچی، خراب شدیم ما، عُجب گرفت ما را، ... خب ما می‌رویم یكی دیگر بعد از ما می‌آید دیگر، امیرالمؤمنین مگر چقدر حكومت كرد؟ چهار سال و بعد از او معاویه آمد دیگر، و معاویه آمد و كرد آن چه را كه دلش می‌خواست، ما می‌رویم یكی دیگر می‌آید، شما این وسط چرا باید آن حریت خودتان را از دست بدهید؟! آن مناعت خودتان را از دست بدهید؟! آن عبودیت صرفه را كه به عنوان یك حقیقت مشككه و مقول به تشكیك است، چرا باید از بین ببرید؟! شما كه مثل من هستید، تفاوتی نمی‌كند یك صورتی این جا آمده من شدم حاكم یك صورتی آن جا آمده آن هم شده محكوم، یك صوریت اینجا آمده خلیفه یك صورت هم آن طرف آمده چی مُوّلی علیه، فقط همین آمده و تغییر پیدا كرده چرا این باید از بین برود این عزت چرا باید از بین برود؟ لذا وظیفه امیرالمؤمنین چه بود؟ وظیفه امیرالمؤمنین این بود كه مقام عزت را در میان امت اسلام نگه دارد در میان افراد باید خلیفه مسلمین این عزت را نگه دارد و نگذارد از بین برود نه این كه به نحوی عمل كند كه این عزت تبدیل به ذلت شود، این وظیفه وظیفه كی بود؟ امیرالمؤمنین بود كه می‌فرماید شما كه الان در این جا آمدید كرنش كردید خودتان را در مقابل خلیفه كه دارد می‌آید ... هان هان خلیفه خلیفه كسی كه الان بر حجاز حكومت می‌كند ـ این چیزهایی كه آن موقع بود ـ خلیفه كل عالم اسلام بر حجاز حكومت می‌كند، بر یمن حكومت می‌كند بر عراق حكومت می‌كند، بر شام، البته بر شام كه حكومت نمی‌كرد، فقط بر حسب ظاهر حكومت می‌كرد، چون معاویه از طرف عمر و اینها بود دیگر بر اینها الان دارد حكومت می‌كند و الان این شخصی كه دارد بر همه جاها حكومت می‌كند دارد وارد شهر ما می‌شود ببینید هان چی شد؟ هی این افق و این هاله‌ای كه در این جا قرار گرفته این هی هاله بزرگتر، هی در قبال این موقعیت خود را كوچك دیدن و احساس ضعف و ذلت كردن و احساس تواضع كردن و از دست دادن آن حقیقت ربطیه‌ای كه آن حقیقت نفس ناطقه ای است كه لا شَرْقِيَّةٍ وَ لا غَرْبِيَّةٍ يَكادُ زَيْتُها يُضِي‌ءُ وَ لَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نارٌ[[1]](#footnote-1) آن نفس ناطقه كه شرق و غرب را گرفته و جایگاهش عرش الرحمن است قلب عرش الرحمان است آن نفس ناطقه الان به ذلت افتاده ذلیل شده پست شده در سرش خورده در سرش خورده آن بال و پر پرواز و طیران را از دست داده و خود را مقهور كرده علی آمده خلیفه مسلمین خلیفه چهارم مسلمین آمده در این جا و خلاصه باید برویم و ببینیم چه خبر است! ببینیم حضرت چه می‌گوید؟ چیست چه خبر است؟ چیست چه خبر است؟ هیچ خبری نشده هیچ مسئله‌ای اتفاق نیفتاده بروید در خانه، بروید در خانه.

 سلمان هم مثل خودش بود، شاگرد مكتب علی، همان كار را می‌كند، قبلا نامه فرستادند كه حاكم مدائن می‌خواهد بیاید از طرف عمر خلیفه مسلمین می‌خواهد بیاید، عمر به سلمان گفت كه من می‌خواهم تو را حاكم مدائن كنم، گفت اگر مولایم اجازه بدهد می‌روم اگر نه صد سال به حرف تو و امثال تو برای ما یك پشم هم نمی‌ارزد، گفت خب برو اجازه بگیر آمد پیش امیرالمؤمنین حضرت گفتند بلند شو برو، مفصل است آن از اولش، آخرش هم معلوم است كه چیست دیگر، مولایم اجازه داد می‌روم كوه قاف هم گفت می‌روم، تو اگر بگویی قدم از قدم برنمی‌دارم هر كاری می‌خواهی بكن این می‌شود آن وقت حرّ، این صورت نیامده خرابش كند صورت نیامده عوضش كند، آن سرجایش است، تكان نخورده، فرقی نكرده، بعد بلند می‌شود آن جا یك چوب گذاشته این جا آفتابه و كیسه نان خشكش را هم گذاشته چون نان تازه كه گیرش نمی‌آمد بنده خدا در این بیابانها نان تازه هم كه بگذارد كپك می‌زند برداشته نان را خشك كرده گذاشته در آن جا كه می‌رود بخورد، با ماستی چیزی نمی‌دانم، بوده یا نبوده، او آمد و مردم هم به دنبالش آمدند و این دیگر حالا آنها را نصیحت كرد یا نكرد نمی‌دانم، گذاشته لابد زمان امیرالمؤمنین، آنجا سوار یك الاغ بود گفتند ندید حاكم برسد؟ حاكم از طرف عمر دارد می‌آید، گفت ندیدم كی را دارید می‌گویید؟ خب حالا چه كارش دارید؟ می‌خواهیم از او استقبال كنیم، گفت حالا من هستم چه می‌گویید؟ ا این را، سوار خر شده چوب هم گذاشته این جا و با آفتابه وقتی هم به آنها رسید این را هم برنداشت، آفتابه این جا بود، من تصورم این است، آنچه كه من از سلمان می‌شناسم خیال نمی‌كنم آفتابه را درآورده پشت عبایش گذاشته، نه همین طوری آفتابه را بالا نگه داشته خب این حاكم اسلامتان چه می‌خواهید؟ این هم همان است، شاگرد همان است، این شاگرد همان است، بعد یكدفعه می‌ریزد، یكدفعه همه تصورات همه می‌ریزد، همه توهمات، همه پاشیده می‌شود، عجب، قبلا وقتی كه می‌خواستند بروند آن طوری بود این طوری بود عجب عجب ...

 وقتی كه آقایان مراجع سابق می‌خواستند بروند یك جایی از ماهها قبل و هفته ها قبل خبر می‌داند كه فلان مرجع فرض كنید كه می‌خواهند بروند در نجف یا مثلا از نجف می‌خواستند بیایند این جا یا می‌خواستند چه كنند اطلاع می‌دادند كه مردم بروند بیرون و خلاصه استقبال كنند و تا این كه آقا و این مرجع وارد شود.

 یكدفعه خدا رحمتش كند مرحوم سلطان الواعظین این قضیه را برای ما نقل كرد، مرحوم سلطان الواعظین دایی پدربزرگ ما مرحوم حاج آقا معین بود، بله ما یك وقت رفته بودیم به دیدن ایشان در كربلا، من كوچك بودم حدود دوازده سالم بود، یازده دوازده سالم آن حدود بود، در یك سفری كه با مرحوم آقا كربلا بودیم، خیلی ایرانیها بودند، در آن زمان سابق رفته بودیم دیدن او اتفاقا مریض هم بود، خیلی هم آدم شوخی بود خیلی آدم شوخ و خیلی خوش قیافه و خیلی خوش تیپ و خیلی موجه و موفق و عرض كنم حضورتان كه خدا توفیقاتی داده بود دیگر، به همه كه نمی‌دهد این توفیقات را خب این توفیقات نصیب هر كسی نمی‌شود، خلاصه داشتیم صحبت می‌كردیم و شوخی و می‌خندیدیم، مریض هم بود ولی خیلی شوخ بود، من یك چیزی شنیده بودم از یك شخصی، خدا بیامرزد از مرحوم آقای مجتهدی، در سال اولی كه به مدرسه او رفته بودم سیزده سالم بود از ایشان شنیده بودم گفتم حالا از خود ایشان بپرسم، گفتم این قضیه راجع به استقبال مرحوم آقا سیدابوالحسن اصفهانی چطور بوده؟ یك خنده‌ای كرد و بعد گفت آره، قرار بود كه مرحوم آقا سیدابوالحسن بیایند كرمانشاه و بعد هم بیایند همدان و تهران و مردم رفته بودند به بیرون كرمانشاه برای استقبال از ایشان، ما هم رفته بودیم و با كالسكه هم بودیم، مرحوم آقای سید ابوالحسن اصفهانی یك قیافه خیلی نحیفی و ظریفی داشت، در مقابل عرض كردم ایشان بسیار شخص زاده بسطتاً فی العلم و الجسم! تمام شرایط و لوازم مقبولیت و مطلوبیت خلاصه در ایشان جمع بود و عرض كردم كه توفیق الهی هم كه یار بشود دیگر بله خلاصه ... گفتند ما هم رفتیم در آنجا و در این موقع كه آقای سیدابوالحسن اصفهانی می‌رسد ما كه آمدیم برویم مردم آمدند ریختند و ما را دیدند و خلق الله خیال كردند كه ما آقا سیدابوالحسن هستیم، و مخصوصا خانمها، بله خانمها آمده بودن از سر و كول ما ... هی می‌گفتم آقا سیدابوالحسن اصفهانی او است، می‌گفت خودشه، پدر سوخته دروغ می‌گوید، ببوسید او را، پدرسوخته دروغ می‌گوید ببوسید، بعد من رو كردم گفتم پس بالاخره شما هم مستفیض شدید؟! گفت تا بخواهی تا بخواهی حالا آن سید ابوالحسن را ول كردند دارند این را ... بله با والده رفته بودیم برای دیدن ایشان، خب خلاصه این مسائل بوده.

 مرحوم آقای بروجردی رحمة الله علیه ایشان به مرحوم آقا می‌فرمودند كه وقتی كه به مرجعیت رسیدند، ولی هنوز مرجعیت ایشان استقرار پیدا نكرده بود، ایشان می‌خواستند یك زیارت امام رضا علیه‌السلام بروند مشهد و اطرافیان ایشان مانع شدند و گفتند كه الان زیارت امام رضا علیه‌السلام رفتن برای شما صلاح نیست! شما باید صبر كنید یك چند سالی بگذرد و موقعیت شما جا بیافتد! اینها همه برای ما عبرت است و اعتبار است كه بفهمیم این مكتب چه مسائلی به ما یاد داده است؟ و چه كیمیایی در اختیار ما گذاشته است؟ زیارت امام رضا علیه‌السلام الان صلاح نیست شما بروید! بله زیارت امام رضا علیه‌السلام با زیارت مش قنبر در این جا یكی است برای آقایان! و شما خوب است چند سالی بمانید تا این كه مرجعیت شما در بلاد گسترش پیدا كند و شیوع پیدا كند و شما وقتی كه می‌خواهید زیارت بروید قبلا به هر شهری اطلاع بدهیم اهالی آن شهر بیایند بیرون و استقبال و مراسم رسمی و ... تا اینكه موقعیت مرجعیت محفوظ باشد، موقعیت محفوظ باشد، اینها همانهایی هستند كه انسان را به قعر جهنم می‌فرستند! اینها همانها هستند كه بزرگان، ما ها را از ارتباط با اینها برحذر می‌داشتند! ارتباط با این قُطّاع الطریق، قاطعین طریق به ولایت، قاطعین طریق به حریت، قاطعین طریق به عبودیت اینها هستند! واقعا باید پناه برد به خدا.

 من وقتی كه خودم این مسائل را به شما می‌گویم واقعا بدنم می‌لرزد كه نكند یك روزی ما گرفتار این مسائل بشویم، ما كه نه امام هستیم و نه پیغمبر و نه ولی و كسی دیگر و آنها كه آن جور بودند این طور محافظت می‌كردند و مواظبت می‌كردند كه ما را به تعجب وا می‌داشتند و ما كه دیگر كارمان درست است، بله مرحوم آقای بروجردی ایشان فرمودند: آیا شما می‌خواهید من را از زیارت امام محروم كنید به خاطر مرجعیت؟ خدا رحمت كند ایشان را كه كار ایشان درست بود و كار ایشان صحیح بود و كار ایشان مطابق با موازین بود و با آن مسائل بود و البته اگر هم به جای ایشان بودم خب بالاخره از اول جوری مسائل را تنظیم می‌كردم كه به این مطالب كشیده نشود ولی خب علی كل حال شاید این مقدار نمی‌شده شاید بالاخره محاذیری بوده، بالاخره انسان باید خیلی مواظب اطرافیان باشد خیلی مواظب حواریون خود باشد خیلی مواظب آن افرادی كه ارتباط نزدیكتر دارند باید باشد تا این كه كار به این جا نرسد كه خلاصه یك برخوردی یك قضیه اگر هم رسید كه چاره نیست دیگر این جا جایی نیست كه انسان بخواهد كوتاه بیاید كوتاه بیاید سفت خورده، همچنین می‌زنند آدم را كه نمی‌تواند بلند شود ضربه آن قدر وارد هست كه انسان نمی‌تواند بلند شود و می‌رود در یك فضایی كه دیگر در آن فضا بسته می‌شود بسته می‌شود و دیگر هیچ منفذ و روزنه‌ای نمی‌ماند برای او بله خدا انسان را حفظ كند اینها همه برای انسان باعث عبرت است بالاخره انسان بایدبه یك نحوی خودش را تصحیح كند دیگر چه موقعیت بهتر از این كه انسان خودش در یك مسائلی واقع شود كه با چشم خودش ببیند هان انسان باید استفاده كند انسان استفاده كند این چیزهایی كه در ذهن خودش تصور داشته ببیند ببیند كه بله خب بالاخره آن چه را كه گفته می‌شد خیلی هم بیجا نبود آن مسائل بزرگان خیلی بیجا نبوده و درست بوده خودش ببیند و اعتباریت دنیا را ببیند واقعا واقعا وقتی كه آدم این مسائل را می‌بیند و این مطالب را می‌بیند تاریخ را وقتی كه می‌خواند تاریخ را كه می‌خواند باید با خودش بگوید روزی خواهد آمد كه این تاریخ را باید من در خودم تجربه كنم و این مسائل وَ كَأَيِّنْ مِنْ آيَةٍ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ يَمُرُّونَ عَلَيْها وَ هُمْ عَنْها مُعْرِضُونَ[[2]](#footnote-2) اشاره به همین جریاناتی دارد و مسائلی كه در طول زندگی انسان پیش می‌آید و انسان ناچار است است از تصحیح راه خودش و از تصحیح ا فكار خودش و تصحیح مسیر خودش كه با این جریانات برخورد عینی داشته باشد و عینا برخورد كند حضورا برخورد كند تا این كه حقیقت مسئله به صورت لمس و مسّ برای او دربیاد و صرفا یك حكایت و خبر و اشاره نباشد.

 تلمیذ: در روایت انبار داریم كه دنبال مركب حضرت می‌دویدند این شامل خود استقبال هم می‌شود؟ در قضیه حضرت امام رضا علیه‌السلام هم بوده یا در استقبال پیامبر در مدینه.

 استاد: بله استقبال پیامبر و امام این حسابش فرق می‌كند، هم برای امام رضا هم برای پیامبر به عنوان حاكم نبوده! پیغمبر به عنوان پیغمبر بوده و قضیه امام رضا هم قضیه حكومت نبوده، قضیه امامی بوده كه مردم باید صد فرسخ هم بیایند بیرون، نه تنها بیایند برای استقبال، ولی امیرالمؤمنین به عنوان خلیفه آمدند، لذا آنها گفتند كه دأب ما ایرانیها این است كه از حاكم و سلطان استقبال كنیم این جا حضرت ناراحت شدند حضرت فرمودند اگر من خودم می‌آمدم بیرون و خلیفه نبودم خب اشكال نداشت، مسئله‌ای نداشت خودتان می‌دانستید و ... ولی در این جا شما با چه دیدگاهی آمدید بیرون؟ دیدگاه شما خطا است، اگر دیدگاه شما درست باشد صد فرسخ تا كوه هم برود كم رفته سینه خیز هم برود كم رفته! این استقبال نیست، استقبال از دیدگاه سلطان و از دیدگاه حاكم و این همان چیزی است كه مسائلی هست.

 مرحوم آقا از نجف می‌خواستند بیایند بیایند ایران و آن زمان من حدود كمتر از دو سال سنم بود بله كمتر از دو سال سنم بود هنوز دو سالم نشده بود لذا من اصلا به طور كلی از نجف هیچ چیز یادم نیست اصلا یادم نیست ولی وقتی كه تهران آمدم تهران را یادم است یعنی من تقریبا می‌توانم بگویم از حدود دو سال و یكی و دو ماهگی یادم است چون قضایایی كه در ذهنم است به این تاریخ منطبق می‌شود می‌خواستند بیایند و یكی از بستگان ایشان كه الان حیات ندارد آمده بود و افراد را مثلا مطلع كرده بود كه ایشان چه ساعتی حركت كردند از آن جا اصلا بدون این كه با ایشان تنظیم كند تمام این آقایان تهران و ائمه جماعات و اینها را همه بسیج كرده بود با ماشین و ... خیلی اهل این حرفها بوده و سر و كارش با آقایان خیلی بوده و ارتباط با همه آنها داشته هم خودش و پدرش بسیار مرد معروفی بوده خلاصه همه را بسیج كرده با ماشینهای زیادی خیلی عده زیادی و چه ترتیباتی مثلا میوه فلان، شربت، شیرینی فلان ... به سمت نمی‌دانم كهریزك یا سمت كرج، سمت كهریزك یا كرج برده بوده همه را آن جا، مرحوم آقا می‌گفتند كه ماشینی كه ما آمدیم اتفاقا از آن مسیر نیامد یك مسیر دیگر ـ خدا هم یك چیزیش می‌شود، آن هم آن بالا بیكار نیست، آن هم در و تخته را خوب جور می‌كند ـ بله خلاصه حكم و موضوع را با هم خدا خوب تلفیق می‌كند، ایشان می‌گفتند كه ما از یك مسیر دیگر بودیم آن برده بود كهریزك بر گمان خودش كه از آن قسمت ساوه و اینها قاعدتا می‌آید اتفاقا ماشین رفته بود در بوئین زهرا و از قسمت كرج آمده این طور در نظرم هست، هر چه ایستادند، دیدند آقا نیامد و خلاصه قضیه به هم خورد و افراد و تبلیغاتی كه این كرده بود و كارهایی كه انجام داده بود و تهیه كرده بود و ... خب آدم منفعل می‌شود در قبال افراد، مرحوم آقا هم آمده بودند و رفته بودند، با والده خودشان و والده ما و اخوی ما و خودم كه من هنوز دوسالم نشده بود، عرض كردم قریب دو سالم بود، رفته بودند آن جایی كه باید بروند و این بنده خدا خیلی متأثر و منفعل شده بود.

 مرحوم آقا می‌فرمودند كه تا الان ـ آن زمانی كه به من این حرف را می‌زدند تا آن موقع در قید حیات بود ـ می‌گفت من تا الان از این قضیه چیزی در دلم هست، با این كه بین ایشان ارتباط برقرار شد حتی رفاقت و حتی شاگردی و این مسائل بود ولی می‌گفت از این قضیه خلاصه من در دلم مسئله هست كه چرا باید این طور بشود؟ خب انسان باید به این مسائل برسد و نباید بگذارد این چیزها در دلش جا باز كند و الا بخواهد جا باز كند بعداً كار دستش می‌دهد و نگهش می‌دارد و كار دستش می‌دهد دیگر انسان باید پناه بر خدا ببرد.

 خلاصه آن كسی كه راهش، راه خدا است خدا هم مسائل و جریانات را جوری ترتیب می‌كند كه از آن راه و مسیر به این طرف و آن طرف نیافتد و حتما هم به صلاح خود ایشان بوده و حتما این قضیه كه پیش آمد خود آنها یك قضیه پیدا شد یك چیزی پیدا شد كه از نظر ارتباط بین آنها و بین مرحوم آقا و بقای ایشان در تهران و ارتباط بین آنها و اینها بی تأثیر نبوده كه باید یك همچنین چیزی بشود و بی‌حساب و كتاب نباشد، اینها توفیقات خدا است، این كج كردن ماشین است، اینها توفیقات خدا است، مسیر عوض كردن است، توفیقات خدا حلوا نیست، دیس برنج و خورشت نیست، اینها توفیقات خدا است! كه می‌آید دست انسان را می‌گیرد و دیگر به آن جایی كه باید ببرد می‌برد! امروز هم قرار بود كه این مسائل مطرح بشود، این هم توفیقات خدا است، آیا ما آن حالی را كه ایشان در وقتی كه این قضیه در نجف برای ایشان پیدا شد و رفتند به مسجد كوفه و از خدا تقاضا كردند آیا ما یك همچنین حالی را نباید در خودمان احساس كنیم؟ با آن چه را كه در دور و بر خود مشاهده می‌كنیم از اوضاع و زمانه به دست می‌آوریم، ما هم نباید یك همچنین مسائلی را بخواهیم و طلب كنیم؟ همین است قضیه.

1. قسمتى از آيه ٣٥ سوره النور (٢٤) [↑](#footnote-ref-1)
2. سوره يوسف (١٢) آيه ١٠٥ [↑](#footnote-ref-2)